

عزت الدار بعد غایت	فلسها حالها عن الاطلاع
ترک ماسوی کسی نمی مکرد	آه ازین کبریا و جاه و جلال
فی الحال الحال سل منی	صرف احدی که عین کمال
سایه آنکند حایا سبب هجر	تا چه باز نشب روان خیال
یا برید المی حکمت احد	مر جا مر حب تعال تعال

حافظ عشق و صابری تا چند
نالۀ عاشقان خوش است خیال

بر هر و از عشق بد باشد دلیل	آب چشم اندر رهش بشیر نیل
اختیاری نیست بد نامی من	و نیتی فی العشق من بهد نیل
موج استک ما چه باشد در حساب	آنکه گشتی ترا اندر خون قیتل
بی می و مطرب بفر دو هم خوان	راستی فی الزح لانی فی سبیل
آتش روی بتان در خود من	یا بر آتش خوش گذر کن چون نیل
پایه بر خود که مضد کم کنی	یا منه پا اندرین ره بی دلیل
یا رسوم پیدانان یا دیگر	یا ده هندوستان بر پای نیل
یا کیش بر چهره ییل عاشقی	یا فر و بر جامه تقوی به نیل

حافظ

حافظ که معنی داری میبار
ورنه دعوی نیست غیر از خیال منیل

دارای جهان بهرست یکن گویم	یکجا این نطفه ملک علم و عادل
ای در که سلام پناه تو کشوده	بر روی زمین روزی جان و در دل
تعیتم تو بر جان عزیز و اجر لازم	انعام تو بر کون و مکان فانی و مثال
روز انزل از ملک تو یقینت و سیاهی	بر روی مه افتاد که شد مل میال
خوشید چو آن خال سیه بد بگفت	ای کاش که من بود می آن بند و می مثال
شاه فلک از بر هم تو در قصه و است	دست طلب از او این چنین سلسله است
می نوش جهان بخش که از لطف گفته	شکر کردن بر خواه که هزار سال
دور فلکی کسیره بر مفتح بدست	خوش باش که ظالم نبرد به منزل

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
از بر همه نیست مکن از پیشه باطل

سختت روح و داد و دینت یح وصال	یا که بوی تو امیرم ای سیمثال
اجاد یا بحال الجیف و انزل	که نیست همه جمیده به تنهایی بحال
اسیر نیل میجان شدم از آن کرا	با نده و اله و شیدا دست از آن کرا